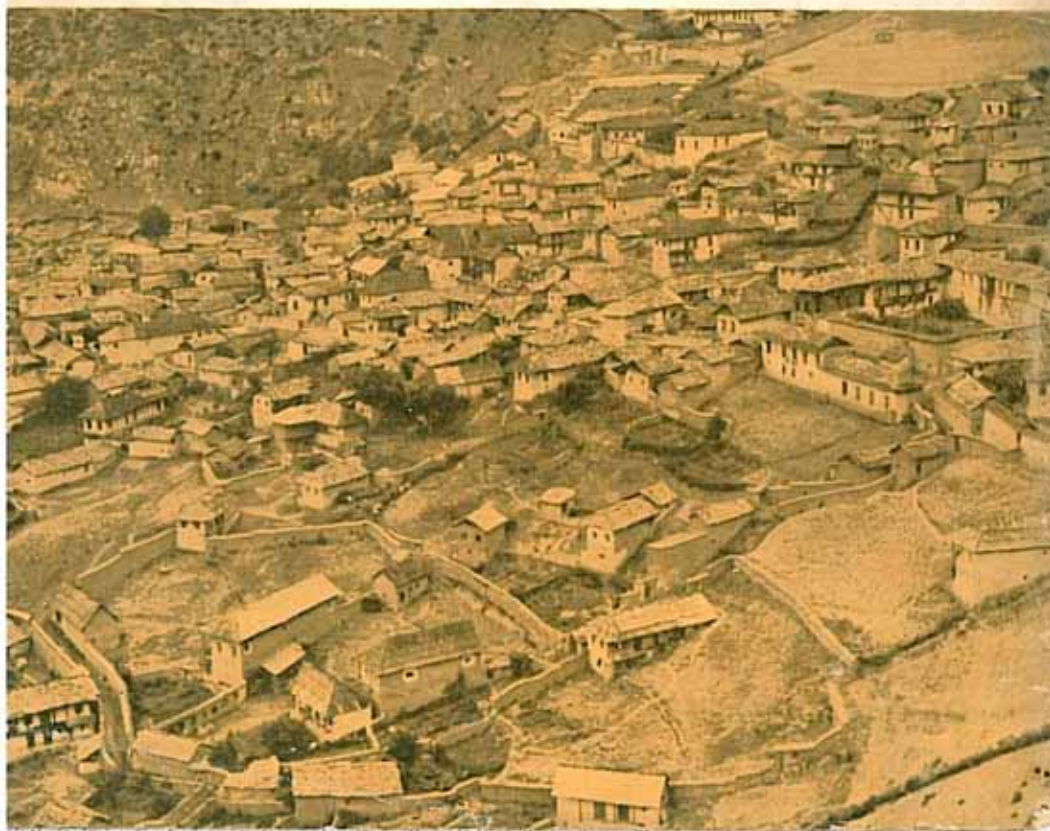


الاشت، زادگاهِ علیحضرت رضا شاه کبیر

تبرستان

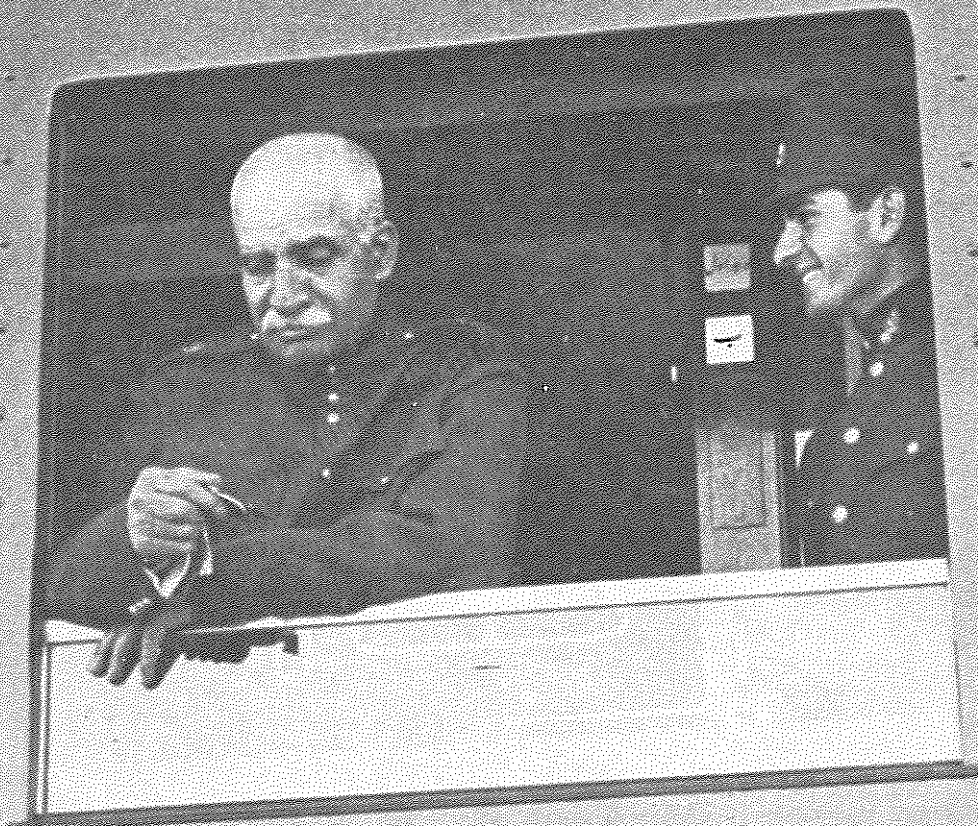
www.tabarestan.info

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر





تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

از انتشارات وزارت فرهنگ و ہنر

ادارہ اول انتشارات

بنا بہت جشن فرہنگ و ہنر

آبان ۱۳۴۸

تبرستان
www.tabarestan.info

چاپخانه وزارت فرهنگ و هنر

www.barestan.info
تبرستان
الإشْت، زادگاهِ علیحضرت رضا شاه کبیر

نوشته: هوشنگ پور کریم

ساده نویسی

زیر نظر شورای نویسندگان مراکز اشارات آموزشی

با همکاری: بهمن‌آج بازار

تبرستان
www.tabarestan.info

این کتاب ، مختصری از داستان و محل زندگی مردمی اصیل با اندیشهٔ پاک نژاد آریائی است که شاهنشاه بزرگ ما اعلیحضرت رضاشاه کبیر از آنجا برخاست . بدون شك ، همهٔ هم‌میهنان عزیز به‌شناسائی این دهکده و به‌آگاهی از جزئیات زندگی ، آداب و رسوم ، معتقدات و زبان مردم این بخش از سرزمین ایران که نام آن در تاریخ جاودان خواهد ماند ، علاقه‌مند هستند . بنابراین تصمیم گرفته شد که با استفاده از کتاب « الاشت - زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر » نوشتهٔ آقای هوشنگ پور کریم ، خلاصه ساده‌ای در اختیار همگان گذارده شود .

امیدست این کوشش مورد پسند قرار بگیرد .

وزارت فرهنگ و هنر

اداره کل نگارش

میهن و پدران ما

میهن ما ، ایران ، سرزمین پهناوری است . زمینهای پست و کوهستانی فراوان دارد . هوا در بعضی از جاهای این سرزمین گرم است و در بعضی از جاهای دیگر سرد . هوای بعضی از منطقه‌ها هم مرطوب و ملایم است . رطوبت و باران و حاصلخیزی زمین نیز همه‌جا یکسان نیست . هم بیابانهای خشک بیحاصل داریم و هم دشتها و جلگه‌های پر باران و سرسبز حاصلخیز .

ما ایرانیان ، در سراسر این سرزمین ، در آبادیها و شهرهای کوچک و بزرگ آن زندگی می‌کنیم . پدران ما هم در همین سرزمین زندگی می‌کردند . ولی زندگی ما با زندگی آنان تفاوت بسیار دارد .

مردم ایران در هر دوره از زندگی ، برای میهن خود چیزی بدست آورده‌اند یا چیزی از دست داده‌اند . پس ، میهن باستانی ما هم روزهای پرازشادی و هم روزهای غم‌انگیز داشته‌است . پدران ما گاهی به‌غم و گاهی به‌شادمانی در این سرزمین زندگی کرده‌اند . ما که به زندگی خود دل‌بستگی داریم ، برای آگاهی از گذشته خود ، تاریخ میهن

و داستانهایی را که از نیاکانمان باقی است با اشتیاق
می‌خوانیم یا به آن گوش می‌دهیم . ما درباره شاهنشاهانی
که برای سرفرازی میهن ما و در راه آبادی آن رنج برده‌اند ،
داستانهای بسیار خوانده‌ایم و شنیده‌ایم .
ما دوست داریم از زندگی و آرزوهای مردمی که
به میهن ما خدمت‌های بزرگ کرده‌اند آگاه شویم . آگاهی
از روزگار غم‌انگیز آنها ما را غمگین و آگاهی از سرفرازیها
و شادکامیهایشان ما را خوشحال می‌کند . همه اینها نشانه
دلبستگی ما به نیاکانمان است .

میهن ما در روزگاری تلخ

ما کم و بیش می‌دانیم که مردم میهن ما در صدها سال پیش چگونه زندگی می‌کردند، ولی از هشتاد یا پنجاه سال پیش خود بیشتر خبر داریم. در آن سالها، میهن ما این همه آباد نبود. ما این همه شهر و راه و راه آهن و مدرسه و کارخانه و بیمارستان و دانشگاه نداشتیم. اتومبیل و برق و تلفن و آب تصفیه‌شده نداشتیم. در آن زمان مردم هم مانند امروز دانا و آزاد نبودند. در تاریخ می‌خوانیم که بعضی از کسانی که کشور ما را سرپرستی می‌کردند، برای میهن و هم‌میهنان خود دلسوزی نمی‌کردند. به همین سبب بیگانگان توانستند چندبار به میهن ما حمله کنند و از آن بهره‌ها ببرند و هم‌میهنان ما را گرفتار رنج و تنگدستی و بیماری کنند.

بعضی از هم‌میهنان ما که مردمی ستمگر و زورمند بودند، بانا توانان دور و بر خود به زور و ستم رفتاری کردند. آنها به فکر آسایش خود بودند. همه مردم از هم می‌ترسیدند. هیچکس حرف هیچکس را باور نداشت. همه به هم دروغ می‌گفتند. بیشتر مردم در خانه خود هم راحت نبودند. همیشه در ترس و بیم زندگی می‌کردند. هر دم ممکن بود عده‌ای

به خانه بریزند ، اهل خانه را بکشند و مال آنها را ببرند . مردم از هیچ کوجه و بازار و گذرگاه بدون ترس نمی توانستند بگذرند. سفر کردن از شهری به شهری ، یا حتی از دهکده ای به دهکده دیگر سخت و پرخطر بود . بسیاری از مردم در این سفرها به دست دزدان و راهزنان کشته می شدند. خانواده هایی که يك یا چند نفر از عزیزانشان به سفر رفته بودند ، بانگرانی و غصه چشم به راه آنها بودند . گاهی از کاروانی که مثلاً صد نفر بودند و از شهری برای زیارت « امام رضا » (ع) به « مشهد » می رفتند فقط دو نفر باز می گشت . هر کس که می خواست به سفر برود ، اول وصیت می کرد و بعد از همه افراد خانواده و دوستانش با غم و غصه خدا حافظی می کرد ، چون امیدی به برگشتن خود نداشت . گویا که می خواست از دنیا برود . راستی هم که سفر کردن در آن روزگار با دست از جان شستن برابر بود . کسی چه می دانست که حاکمان یا خانهایی که سر راه بودند با مسافران چگونه رفتار خواهند کرد . این خانها و حاکمان یکی دو تا نبودند . در هر قسمت مملکت عده ای برای مدتی قلدری می کردند و بعد چند نفر دیگر پیدا می شدند و جای آنان را می گرفتند .

بیگانگانی که به آب و خاک و نعمتهای میهن ما چشم طمع داشتند بر بدبختیهای ما می افزودند . کسانی را که سرپرست کارهای کشور بودند فریب می دادند و با خود همدست می کردند و آنها را وادار به کارهایی می کردند که برای مردم زیان بسیار داشت . این بیگانگان می خواستند

که مردم بی سواد و فقیر و ناتوان باشند تا خودشان بتوانند از نعمتهای فراوان میهن ما استفاده کنند. آنها نمی خواستند ما مدرسه های خوب و کارخانه های زیاد و ارتش توانا داشته باشیم . آنها می دانستند که در مدرسه ها مردم با سواد می شوند و می فهمند که راه درست زندگی کردن کدام است . آنها می دانستند که مردم با کارخانه ها و ارتش به نیرو می رسند و می توانند از میهن خود دفاع کنند .

در آن روزگار ما پادشاه و حکومت داشتیم ولی دولت ما قدرت نداشت و در کارها بی عدالتی و ستمکاری بود . از شاه و دولت فقط اسم آن باقی بود . مردمی که با کار و زحمت خودشان نان می خوردند و زور و قدرتی نداشتند با اندوه و رنج زندگی می کردند . با اندوه فقر ، با اندوه بیماری ، با اندوه کم غذائی و گرسنگی ، با اندوه بی عدالتی و ستم و با اندوه فرمانبرداری از کسانی که به آنها زور می گفتند .

در آن روزگار که مردم میهن ما با سختی و ناگواری در هر گوشه و کنار زندگی می کردند و همه در تنگدستی و قحطی و بیماری و نادرستی بسر می بردند ، دهکده های کوچکی هم وجود داشت که مردمش به یکدیگر احترام می گذاشتند .

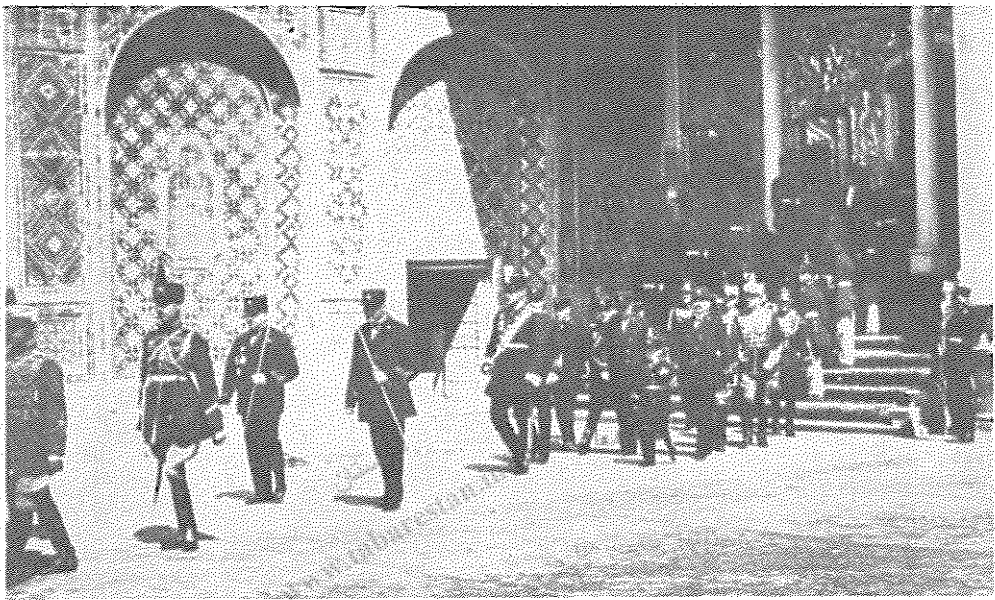
آنها با پیروی از آداب و رسوم پاک و قدیمی پدران خود زندگی می کردند . این دهکده ها در کوهستانها و جنگلهای دور دست بودند . خانها و حاکمان قلدر

نمی‌توانستند به مردم این آبادیها ظلم و ستم کنند . زیرا
به آنان کمتر دسترسی داشتند . اگر هم گذرشان به این آبادیها
می‌افتاد از اتحاد و یگانگی مردم می‌ترسیدند . قدرت در همه
آبادی پراکنده بود . هنگامی که برای ده خطری پیش
می‌آمد همه گرد هم جمع می‌شدند و با یاری یکدیگر خطر
و دشمن را نابود می‌کردند .

رضاشاه ، مرد بزرگی که میهن ما را نجات داد

صد سال پیش در آن زمان که میهن ما روزگار تلخی را می گذراند ، در دهکده‌ای در دل یک کوهستان ، خانواده‌ای پاک‌نژاد زندگی می کرد . مردم دهکده این خانواده را دوست می داشتند و به آنها احترام می گذاشتند . زیرا بزرگان این خانواده از قدیم برای آسایش مردم و برای دفاع از ده فداکاریهای بسیار کرده بودند . فداکاری بعضی از مردان این خانواده را هنوز هم بسیاری از مردم ایران به یاد دارند . آنان چندبار برای دفاع از میهن ، از زادگاه خود بیرون رفتند و در جاهای دور با بیگانگان جنگیدند . بعضی از آنان در این جنگها کشته شدند .

در این خانواده پسری بدنیا آمد که نام او را «رضا» گذاشتند . این پسر وقتی که بزرگتر شد ، همچون پدرانش در جامهٔ سربازی به میهن خود خدمت می کرد ؛ از هر جنگی نکته‌ها می آموخت . او روز به روز کارداتر و با تجربه‌تر می شد . سی و چند سال بیشتر نداشت که فرماندهٔ چند دسته سرباز شد . او با کاردانی و لیاقتی که داشت به درجه‌های بالاتر می رسید ، ولی جاه و مقام سبب نمی شد که به تن آسایی



و به راحت طلبی عادت کند . او نمی توانست هم میهنانش را در ناراحتی و اندوه ببیند و خود راحت و شادمان باشد . او آرزو داشت که میهنش آزاد و آباد باشد . او از خرابیهای کشور و بی سروسامانی مردم آن به سختی رنج می برد . این رنجها سبب شده بود که کینه دشمنان میهن را به دل بگیرد و در راه از بین بردن آنها کوشش کند . دست ناپاکان را با توانایی از دامن میهن کوتاه کند . او همیشه در این اندیشه بود و آرزو داشت که میهن ما را از آشفستگی و خرابی نجات دهد . اندیشهها و آرزوهایش بزرگ بود ، ولی او هم مردی بزرگ بود . کوششها و رنجهایش در این راه به نتیجه رسید و با اندیشه ای پاک و همگنی بلند پادشاه ایران شد . مردم ایران با جان و دل او را به شاهنشاهی پذیرفتند و گرامی داشتند و فرمانش را اطاعت کردند .

در دوران پادشاهی این مرد بزرگ میهن ما از آشفستگی نجات یافت و همه با آسایش خیال به کار زندگی شان



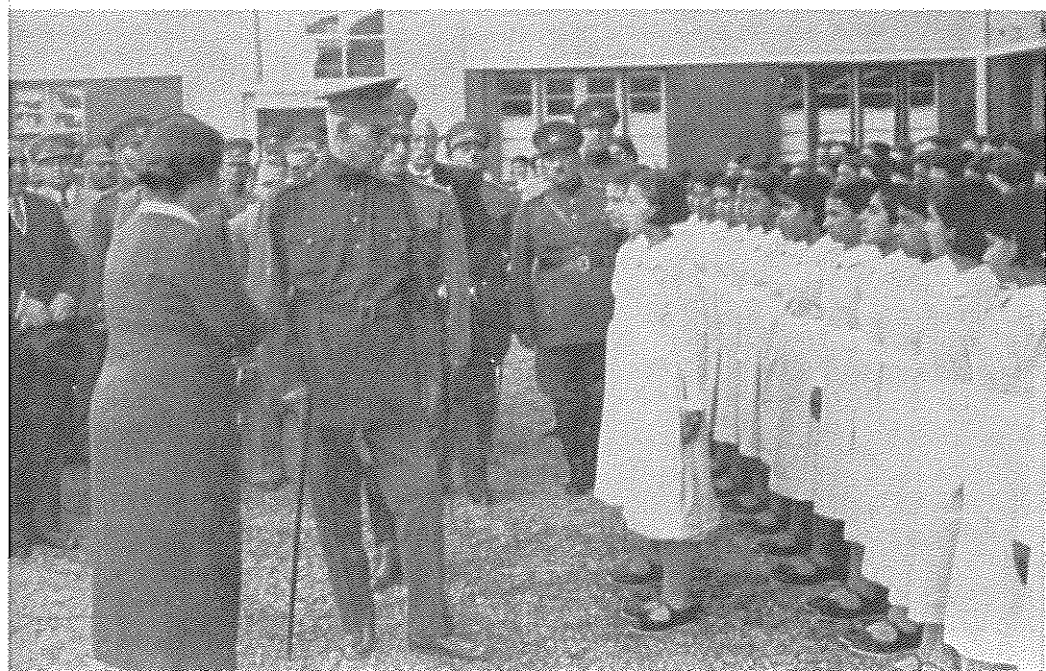
تبرستان
www.tabarestan.info

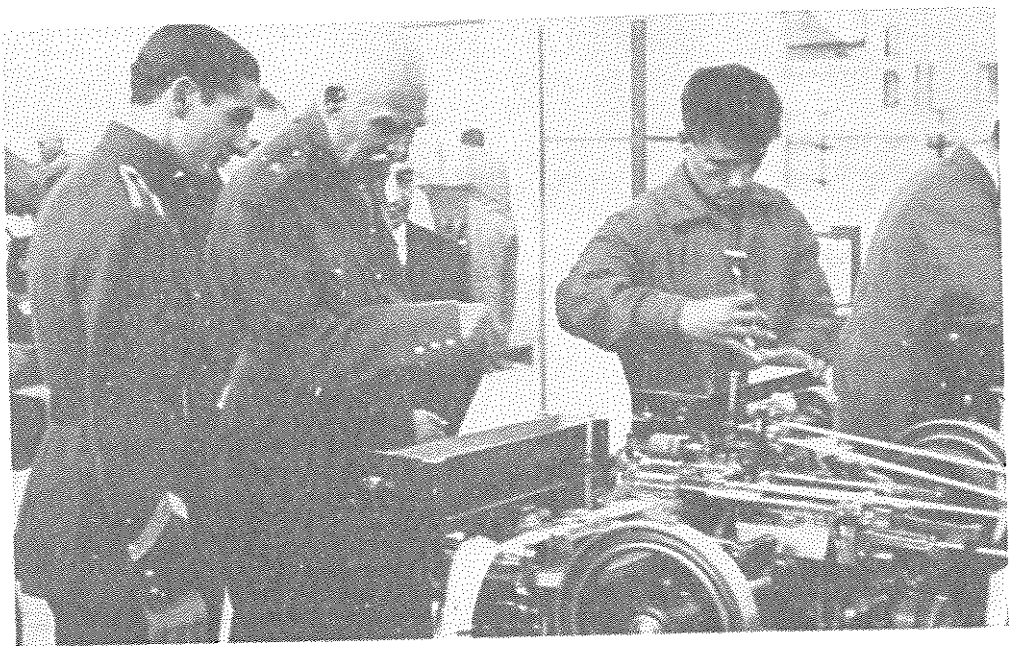
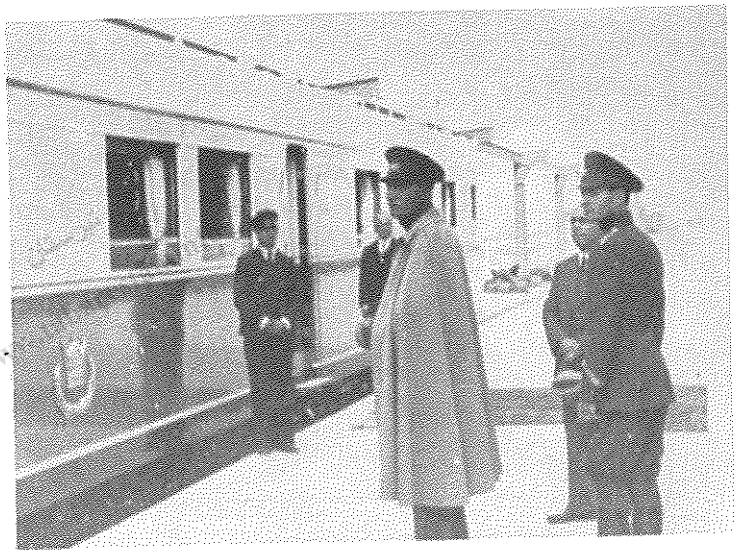




مشغول شدند. به دستور او وبا راهنمائیهای خردمندانهاش مدرسه‌ها، دانشگاه، بیمارستان‌ها، کارخانه‌ها، راهها و راه آهن، ارتش و دادگستری و سازمانهای بسیار دیگر به وجود آمد. میهن ما، آزاد و آباد و نیرومند شد. او دست بیگانگان و بدخواهان را از کشور ما کوتاه کرد. وقتی همه مردم دنیا میهن ما را آباد و توانا دیدند، به ما احترام گذاشتند.

اکنون سالهاست که آن مرد بزرگ و دوراندیش در آسایش جاودانی خود به خواب رفته است؛ ولی خاطره او برای ما، مردم ایران، هنوز زنده است. زیرا زندگی راحت و آسوده ما نتیجه کوشش‌ها و از خود گذشتگی‌های





اوست . ما اکنون میهنی آزاد و آباد داریم که هر روز آبادتر می‌شود . ما شاهنشاه دانا و توانایی داریم که فرزند برومند همان مرد بزرگ است . شاهنشاه ما نیز مانند پدرتاجدار خود به میهن و ملتش با عشق و علاقه فکر می‌کند .

ما ، چند سال دیگر ، باشور و شادمانی فراوان ، صدمین سال تولد «رضاشاه کبیر» آن مرد بزرگ را جشن خواهیم گرفت . آرامگاه او و پیکره‌هایی را که از او در شهرها ساخته‌ایم به گل و چراغ و آینه می‌آرائیم . زادگاه او ، دهکده‌الاشت ، را که برای همه ما عزیز است چراغانی می‌کنیم و یاد او را محترم می‌شماریم . ما کوشش می‌کنیم که ملتی سرافراز بمانیم و برای پیشرفت میهن خود از هیچ کوششی کوتاهی نکنیم ، تا روان او را خشنود سازیم و آرزوهای جاودانه او را که سعادت میهن و ملت ماست برآورده کنیم .

«الاشت» ، زادگاه رضاشاه کبیر

اعلیحضرت رضا شاه کبیر ، روز بیست و چهارم اسفند ماه ۱۲۵۶ شمسی ، در «الاشت» بدنیا آمد . «الاشت» یکی از دهکده های کوهستانی است . کوهستانهای این قسمت را «سوادکوه» می نامند ، که در آن کوه و درّه و رودخانه و جنگل زیاد است .

شهرهای «بابل» و «شاهی» در شمال و «ساری» در شمال شرقی سوادکوه است . این شهرها و چند شهر دیگر را با آبادیهای بزرگ و کوچک بر رویهم «مازندران» می نامند . مازندران یکی از استانهای ایران است . این استان در جنوب دریایی قرار دارد که آنرا «دریای مازندران» یا «دریای خزر» می نامند . وجود این دریا سبب شده است که هوای «مازندران» مرطوب و لطیف باشد . بخاری که از روی آب دریا بلند می شود کمتر می تواند از کوهستانهای مازندران بگذرد و پراکنده شود ، پس در همانجا ابر درست می شود و باران می بارد و سبب سرسبزی و زیبایی مازندران می شود . فردوسی که همه ما او را می شناسیم و شاهنامه اش را

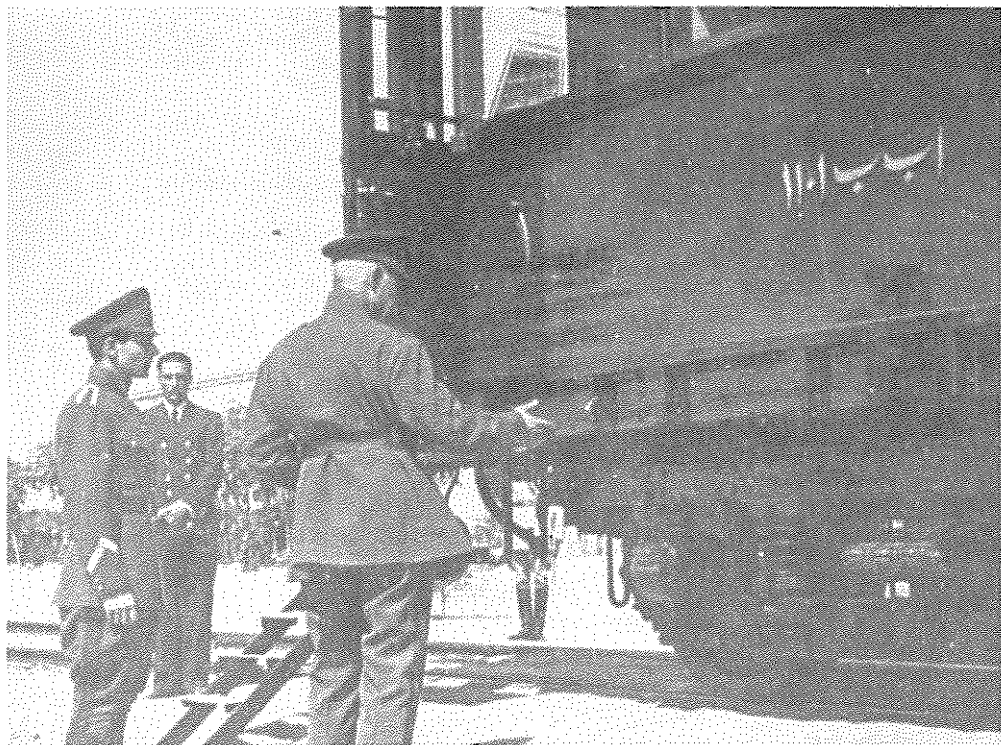


دوست داریم ، دربارهٔ مازندران می گوید :
« که مازندران ، شهر ما ، یادباد
همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش ، همیشه گل است
به کوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار »

پس دهکده «الاشت» هم که قسمتی از مازندران است زیباست. وقتی می‌خواهیم به آنجا برویم، از جاده‌ای کوهستانی می‌گذریم که درختان جنگلی و عشقه‌ها و گل‌های گوناگون دوروبرش را پوشانده‌اند. در کنار این راه رودخانه بزرگی است که آن را «تالار رود» می‌نامند. آب «تالار رود» که از کوهستانهای «سوادکوه» سرازیر می‌شود، به «دریای مازندران» می‌ریزد. روستاییان مازندرانی قسمتی از آب این رودخانه را پیش از آنکه به دریا برسد در نهرهایی که کنده‌اند به مزرعه‌های برنج می‌رسانند. مازندرانیهایی که در کوهستانهای بلند زندگی می‌کنند، در مزرعه‌های خود گندم وجو می‌کارند. برای آبیاری این مزرعه‌ها به آب رودخانه نیاز نیست، زیرا با آب باران آبیاری می‌شود. این گونه کشاورزی را دیم می‌نامند. کشاورزی در «الاشت» دیم است.

پیش از آنکه به «الاشت» برسیم از دوشهر کوچک می‌گذریم. یکی از آن دو «شیرگاه» و دیگری «زیرآب» نام دارد. بیشتر مردم این دو شهر در کارگاههای معدن ذغال‌سنگ و در چند کارخانه کار می‌کنند. این کارگاهها و کارخانه‌ها به دستور «رضاشاه کبیر» ساخته شده است. راه آهنی که از جنوب کشور ما به شمال کشیده شده است، و آن را «راه آهن سرتاسری» می‌نامند، از «زیرآب» و «شیرگاه» می‌گذرد. پس این دو شهر در کنار ایستگاه راه آهن قرار دارند و هر روز چند بار قطارهای باری

تبرستان
www.tabarestan.info



و مسافری ازین دو ایستگاه می گذرند . این قطارها از دره ها و کوهستانهای بلندی می گذرند . گاهی قطار از میان تونلهایی می گذرد که سینه کوههای بسیار بلند را شکافته اند . و گاهی از پلهایی می گذرد که روی دره های عمیق ساخته اند . ساختن راه آهن سرتاسری در کشور ما یکی از کارهای بزرگی است که به دستور « اعلیحضرت رضاشاه کبیر » انجام شد . پیروزی انسان بر طبیعت در ساختن راه آهن سرتاسری ایران که از کوههای بسیار بلند می گذرد شگفت انگیز است . این پیروزی بزرگ هم نشانه ای از اراده آن مرد بزرگ است . سی و چند سال پیش ، غرش نخستین قطاری که به اراده آن مرد بزرگ از کوهستانهای مازندران می گذشت ، با نخستین آوای تولد او در همان کوهستان در آمیخت . ما اینک به جایی رسیده ایم که آن آوا از آنجا برخاست . این نمای « الاشت » است . خانه های تخته پوش شده الاشت بردامنه کوه فشرده شده اند .

خانه یی که اعلیحضرت رضاشاه کبیر در آنجا به دنیا آمد ، در وسط دهکده است . یکی از تکیه های الاشت هم در همانجاست . این خانه يك حیاط بزرگ و چهار اتاق دارد . اتاقی که اعلیحضرت رضاشاه کبیر در آنجا به دنیا آمد ، سومین اتاق خانه است . این اتاق چهارمتر درازا و کمتر از سه متر پهنا دارد . بلندی دیوارهای آن از دو متر کمی بیشتر است . این اتاق چند طاقچه و يك بخاری دیواری و يك در و يك پنجره كوچك دارد . درو پنجره این اتاق به ایوان



باریکی باز می‌شود. پنجرهٔ اطاقهای دیگر خانه هم به همین ایوان باز می‌شود. در اتاق زادگاه چیزهایی را نگهداری می‌کنند که از پدر اعلیحضرت رضاشاه کبیر باقی مانده است. گهوارهٔ اعلیحضرت رضاشاه کبیر هم در همین اتاق نگهداری می‌شود.

میان اتاق زادگاه و اولین اتاق خانه که به درحیاط نزدیک است، اتاق کوچکی قرار دارد که تا چندسال پیش راهرو بود و با پله‌ای به طبقهٔ بالای خانه راه داشت.





ساختمان زادگاه دو طبقه بود ، ولی در زلزله چند سال پیش طبقه بالایی آن فرو ریخت . در این زلزله اتاقهای پائین و اتاق زادگاه که در این طبقه قرار دارد آسیبی ندید . در این خانه که زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر است ، «عباسعلی خان» پدر ایشان نیز زندگی می کرد . او آن قدر مهربان بود که همهٔ اهلهٔ او را «داداش» می نامیدند.

«عباسعلی خان» نظامی بود و درجهٔ «یاور»ی داشت. «یاور» نام درجه‌ای بود که امروز به آن «سرگرد» می‌گوییم. «یاور عباسعلی خان» با برادر بزرگترش که رئیس «فوج سوادکوه» بود در همان «فوج» خدمت می‌کرد. «فوج» هم يك نام قدیمی است که در ارتش به کار می‌رفت. بعدها، در زمان رضاشاه کبیر که ارتش نوین ایران به وجود آمد، این نام‌ها هم عوض شد و به جای آنها کلمه‌های فارسی به کار رفت. مثلاً امروز به جای «فوج» کلمهٔ فارسی «هنگ» به کار می‌رود. «عباسعلی خان» بعد از برادرش رئیس فوج سوادکوه شد و تا آخر عمر در این مقام باقی ماند. مرگ «عباسعلی خان» در تهران اتفاق افتاد. وقتی این خبر به «الاشت» رسید، اعلیحضرت رضاشاه کبیر نوزادی چهل روزه بود. مادر اعلیحضرت، «نوش آفرین خانم»، پس از شنیدن این خبر با یگانه فرزندش به تهران حرکت کرد تا در آنجا با کمک خویشان شوهرش از فرزند خود نگهداری کند.

الاشتیهای سالمند از سفر سخت این مادر و فرزند، که در زمستانی سرد و در راهی پر از گردنه‌های پر برف اتفاق افتاد، داستانها می‌گویند. آنها می‌گویند: مادر برای حفظ زندگی و سلامت فرزندش به «امامزاده هاشم» که در سر راهشان بود، پناه برد. در آنجا با قلبی اندوهگین و چشمانی گریان از خداوند یاری خواست. سرانجام از آن کوهستان و برف و سرما نجات یافتند و به تهران رسیدند.

شاهنشاه آریامهر در کتاب «مأموریت برای وطنم» نوشته‌اند:

« پدرم در سال ۱۲۵۶ در استان مازندران که نزدیک بحر خزر است ، پا به عرصه وجود گذاشت . او برخلاف پادشاهان قاجار که چنانکه گفتم از نژاد ترك بودند از خانواده اصیل ایرانی بود و پدر و جدش در ارتش ایران با سمت افسری خدمت کرده بودند . جد او در یکی از جنگهای ایران و افغانستان از خود شجاعت و رشادت مخصوصی نشان داده و پدرش فرماندهی هنگی را که در استان مازندران ساخلوداشت عهده‌دار بود . در ایامی که پدرم چهل روز بیش از عمرش نگذشته بود ، پدرش جهان را بدرود گفت و مادرش مصمم شد که فرزند کوچک خویش را به تهران بیاورد . در این مسافرت در عرض راه از شدت سرمای زمستان نزدیک بود فرزند خردسال وی تلف گردد »

جد اعلیحضرت رضاشاه کبیر که شاهنشاه آریامهر شجاعت و رشادتش را در جنگ یادآوری فرموده‌اند ، «مراد علی‌خان سلطان» نام داشت . پدر او «حاجی محمد حسن‌خان سلطان» بود . «حاجی محمد حسن‌خان سلطان» فرزند «سلیمان‌خان پهلوان» بود . او فرزند «جهانبخش‌خان پهلوان» ، پسر «خسروخان» بود . «خسروخان» فرزند

«رمضان‌خان پهلوان بود .

در قدیم کسانی را «پهلوان» می‌نامیدند که شجاعت و رشادت داشتند و در کشتی پیروز می‌شدند . کسانی که هر سال در مراسم کشتی‌گیری پیروز می‌شدند ، لقب «پهلوان» می‌گرفتند. مازندرانیه‌ها و از جمله مردم دهکده‌های «سوادکوه» نیز هر سال در يك روز معین ، در جایی جمع می‌شدند و با برپا کردن مراسم کشتی گرفتن پهلوان خود را انتخاب می‌کردند . هنوز هم در «سوادکوه» چنین مراسمی برگزار می‌شود . مردم این منطقه از میهن ما بسیاری از آداب و رسمهای باستانی را حفظ کرده‌اند و چنین آداب و مراسمی را دوست دارند و به آنها احترام می‌گذارند .



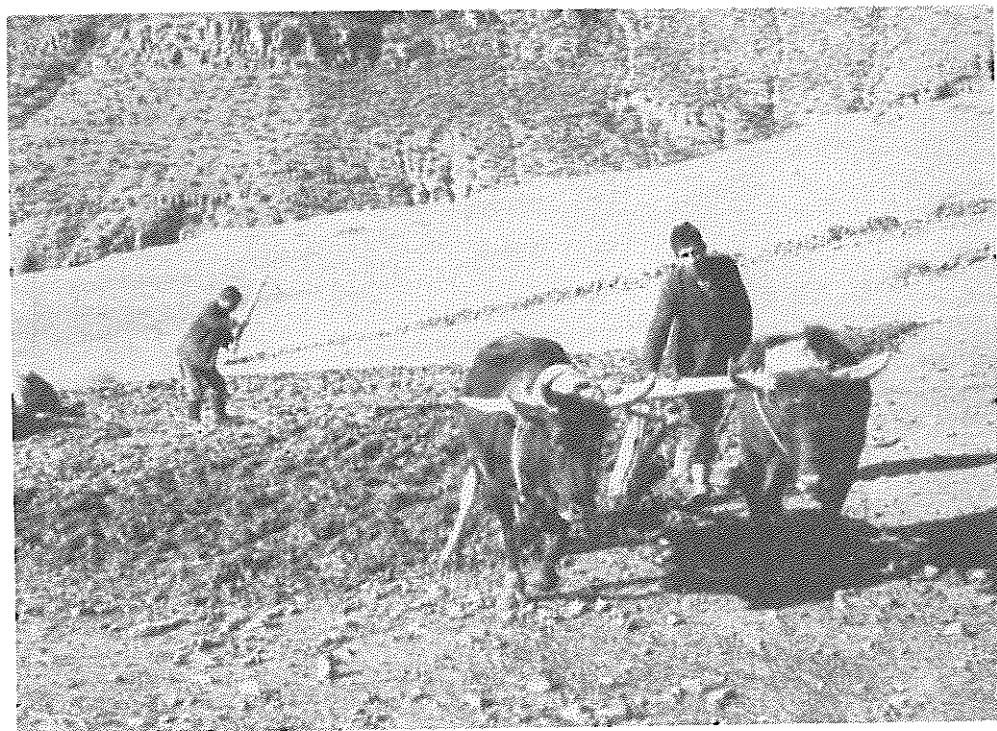
زندگی مردم الاشت

در دوروبر «الاشت» کوه و جنگل و درّه زیاد است الاشتیها در مزرعه‌هایی که در دامن کوه و درّه‌ها و جنگلها دارند، گندم و جو و کمی ارزن می‌کارند. چون، جنگل و زمینهای ناهموار کوهستان جای مناسبی برای زراعت نیست، الاشتیها بیشتر گاو و گوسفند پرورش می‌دهند. این کار که دامداری نام دارد از قدیم در «الاشت» معمول بوده است. مردم الاشت از دامهای خود روغن و پنیر و پشم بدست می‌آورند. زنان الاشتی نیز از پشم دامها نخ می‌ریسند و با آن پارچه و جوراب می‌بافند. مردم الاشت از فروش پشم و روغن و پنیر و هم‌چنین از فروش پارچه و جورابهایی که بافته‌اند، زندگی می‌کنند. آنها با فروختن این چیزها می‌توانند بعضی از چیزهای دیگر را که در دهشان ندارند بخرند و به ده بیاورند. الاشتیهای سالمند می‌گویند: مردم الاشت از قدیم زندگی خود را با همین کارها می‌گذراندند. يك الاشتی پیر که سابقاً دادوستد می‌کرد، می‌گفت: آن وقتها روغن و پنیر و جورابهای پشمی و پارچه‌های دست بافت را با اسب و قاطر و با زحمت زیاد به تهران

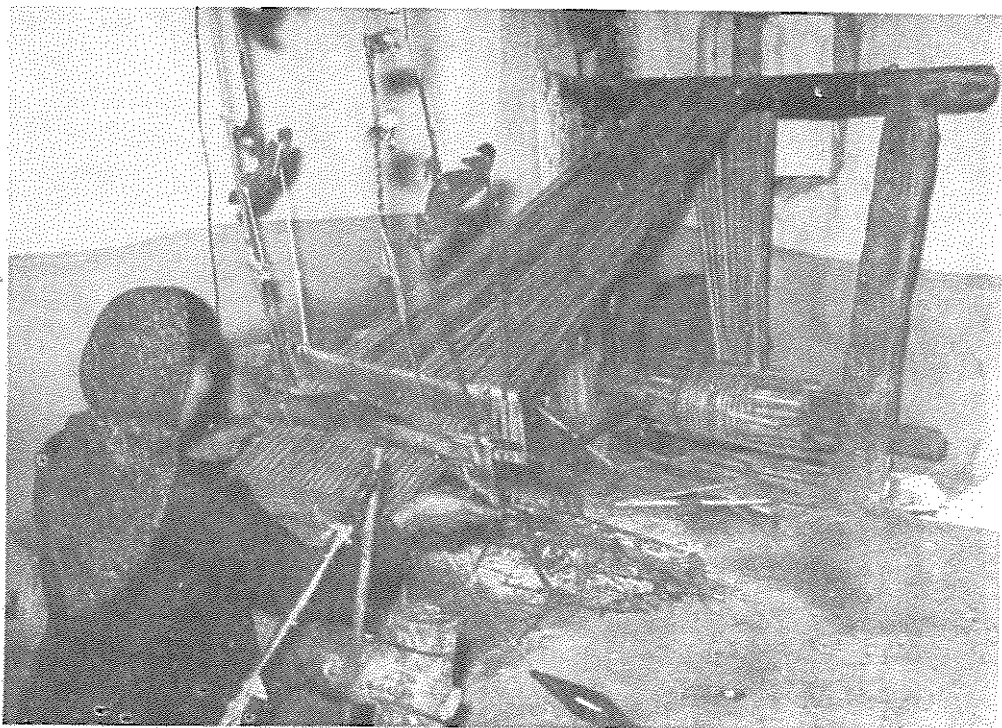
می‌رساندیم و می‌فروختیم و بعد به جای آن آرد و صابون و چای و کشمش و خرما می‌خریدیم و بر همان اسب و قاطرها بار می‌کردیم و به «الاشت» باز می‌گشتیم. از «الاشت» تا تهران را پنج، شش روز در راه بودیم. وقتی که به تهران می‌رسیدیم، از دروازه‌ای که آن را «دروازه مازندران» می‌نامیدند به شهر وارد می‌شدیم. سابقاً تهران کوچکتر بود. دوران دیواری بلند داشت. بیرون دیوار خندق بود. چون مملکت امنیت نداشت، باید با برج و دیوار و خندق شهر را حفظ می‌کردند. ناچار برای وارد شدن و یا خارج شدن از شهر در چند سمت آن دروازه‌هایی ساخته بودند. در هر دروازه، مأموران حکومت که قداره می‌بستند، رفت و آمد مردم را زیر نظر داشتند و بارهاشان را بازرسی می‌کردند. وقتی که ما با کاروان خود به دروازه می‌رسیدیم، دروازه بانان با بدخلفی و با پر خاشگوئی می‌پرسیدند: بارتان چیست؟ و از کجا آمده‌اید؟ و پس از بهانه‌گیری زیاد تا باج و رشوه نمی‌گرفتند به شهر راهمان نمی‌دادند. آن وقتها رشوه‌گیری معمول بود. بیشتر مأموران حکومت هر قدر که زورشان می‌رسید رشوه می‌گرفتند. آنها به این کار زشت عادت کرده بودند. عاقبت، وقتی که از دروازه به شهر وارد می‌شدیم، یکسر به کاروانسرا و بارفروشی می‌رفتیم تا بارها را بفروشیم. آن وقتها هر جفت جوراب پشمی را سه ریال و هر یک من روغن را هشت تومان می‌فروختیم. یک من دوازده کیلو بود، که آن را «من ری» می‌نامیدند. همان وقت که روغن

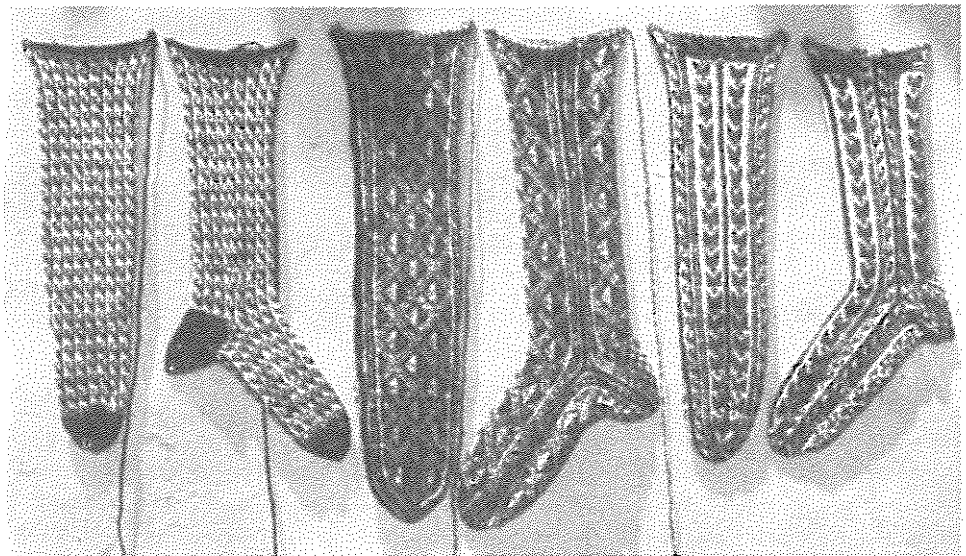
را يك ری هشت تومان می فروختیم کشمش را هر «ری»
هشت ریال می خریدیم .

زندگی مردم «الاشت» همیشه با فروش چیزهایی
می گذشت که از دامهاشان به دست می آوردند . حالا هم
غیر از این نیست . با این تفاوت که در آن روزگار از «الاشت»
تا تهران را درش شبانه روز با اسب و قاطر و یا پیاده و یا هزار
زحمت و ترس می رفتیم ، اما حالا شش ساعت با راه آهن یا
اتوبوس در راه هستیم و به راحتی سفر می کنیم . حالا هم مردم



الاشت روغن و پنیر و پشم می فروشند و به جای آن آرد و قند و چای و سیگار می خرنند . الاشتیها هنوز هم مانند گذشتگان خود زندگی را به دامداری می گذرانند . مرد الاشتی هنوز چوبدست چوپانی به دست دارد و قبای نمیدین به دوش می کشد و چاروق می پوشد و دنبال گله می رود . زن الاشتی هنوز با پشم گوسفند جوراب نقش دار می بافد و در کارگاه خود پارچه بافی میکند . زیرا مردان و جوانان الاشت که در کوهستانها و جنگلها در پی گاو و گوسفند می روند ، مانند قدیم قبا به تن می کنند و جوراب و چاروق می پوشند .





ابزار کار ، مانند ابزار شیردوشی و پیمانه کردن شیر و ماست بندی و کره گیری هم هنوز همه از چوب جنگل است که خودشان آنها را می تراشند و می سازند . ابزار کشاورزی شان هم بهمان شکل قدیمی است ، همان گاو آهن و ماله و داس . چون ، در این زمینهای کوچکی که در شیب درسه و در دامنه های اطراف ده شان قرار دارد نمی توانند تراکتور و کمباین به کار ببرند . برای این ابزار ماشینی در کوهستان و جنگل جای مناسبی نیست . در دهکده هایی مثل « الاشت » که ابزار ماشینی به کار نمی رود ، مردم با کارهای جدید کشاورزی و دامداری و زندگی پیشرفته آشنائی زیادی ندارند . در چنین دهکده هایی رفتار مردم هم



قدیمی است . عاداتها و رسمهای کهن باقی می ماند و کمتر تغییر می یابد . به همین سبب است که زندگی و کار و آداب عروسی و عزاداری و تکیه و امامزاده و کوچه و محله و خانه های مردم الاشت همچنان الاشتی باقی مانده است . اگر موتور و چراغهای برق و لوله ها و شیرهای آب را که تازه گیها به « الاشت » آورده اند ، ندیده بگیریم و اگر مدرسه شش کلاسه دهکده و ساختمان بهداشتی و پست و تلگراف و حمام جدید را هم نبینیم ، همان « الاشت » دو بست سیصد سال پیش را باز می یابیم . با این تفاوت که به جای مردمی که سالهای پیش در « الاشت » زندگی می کردند ، اکنون نوه ها و نتیجه هاشان زندگی می کنند .



گوش مازندرانی و زبان فارسی در الاشت

مردم الاشت به گوش مازندرانی سخن می گویند . این گوش یکی از گویشهای ایرانی است که از میان گویشهای دیگر میهن ما به گوش گیلکی بیشتر شباهت دارد . همان طور که زندگی مازندرانیها و گیلکیها نیز با هم شباهت بسیار دارد . گویشهای مازندرانی و گیلکی با زبان رسمی و ملی ما «فارسی» پیوستگی و همبستگی بسیار دارد . زبان فارسی زبان همه مردم میهن ماست . ما ایرانیان با اینکه گویشهای گوناگون محلی داریم ، ولی به زبان فارسی ، هم سخن می گوئیم ، هم می خوانیم و هم می نویسیم . مردم مازندان نیز فارسی می دانند .

الاشتیها به گوش مازندرانی ، پدر را « پَر » و مادر را « مار » و برادر را « برار » و خواهر را « خاخر » و دختر را « دتر » می گویند . به آب « او » و به شب « شو » ولی روز را همان « روز » می گویند . باد را « وا » و آتش را « تش » و رودخانه را « رووار » می گویند . به مرغ « كرك » و به خروس « نیلا » و به جوجه « چینیکا » می گویند .
الاشتیها با وجودی که به گوش مازندرانی سخن

می گویند، ولی می توانند به فارسی هم صحبت کنند. بسیاری از آنها سواد خواندن و نوشتن هم دارند. زیرا مردم الاشت از سی و چند سال پیش تا کنون در دهشان مدرسه داشته اند. مدرسه «الاشت» شش کلاس و چهار معلم و صدوسی شاگرد دارد. در این مدرسه دخترها و پسرها با هم درس می خوانند. این مدرسه به دستور اعلیحضرت رضاشاه کبیر ساخته شده است. بسیاری از الاشتیها که در این مدرسه درس خوانده بودند، بعدها در تهران تحصیل خود را دنبال کردند و به دانشگاه رفتند. بسیاری از آنها حالا قاضی دادگستری یا افسر ارتش یا معلم هستند. کودکانی هم که اکنون در این مدرسه تحصیل می کنند، خوب درس می خوانند و می دانند که هر چه بیشتر یاد بگیرند داناتر می شوند و می توانند برای خودشان و دهکده شان و میهنشان مفیدتر باشند.

کودکان و جوانان الاشتی هم مانند کودکان و جوانان دیگر ترانه ها و ضرب المثلها و قصه هایی را که از پدر و مادرهاشان شنیده اند، دوست دارند. این ترانه ها و ضرب المثلها و قصه ها از قدیم به گویش مازندرانی در «الاشت» باقی مانده است. یکی از قصه ها شان قصه بزی است که بزغاله هایش را گرگ خورده بود:

بزی بود که دو تا بزغاله داشت. یک روز که از خانه اش بیرون رفته بود، گرگی رسید و بزغاله هایش را خورد. وقتی به خانه برگشت کم مانده بود که از غصه دق کند. ولی رفت تا قاتل بچه هایش را بشناسد و بکشد. اول

به خانه شغال سر زد و گفت: «بچه‌هامو تو خوردی؟ یالا»،
باستی با هم بچنگیم». شغال گفت: «جون بابام، جون نم،
من بچه‌هاتو نخوردم. باهاتم دعوا ندارم».

بز رفت سراغ خوک. جلو خانه‌اش ایستاد و فریاد
کشید: «یالا»، حالا که بچه‌هامو خوردی باستی باهم دعوا
کنیم». خوک سرش را از خانه بیرون کرد و گفت: «نه جونم،
من اینقدر سرم میشه که حق همسایگی را بدونم. بچه‌هاتو
من نخوردم. باهاتم دعوا ندارم.»

بز رفت و رفت و رفت تا رسید به خانه گریگ و شروع
کرد به داد و بیداد راه انداختن که: «ای بد همه چیز بی پدر
و مادر، تو بچه‌هامو خوردی؟ باستی با هم دعوا کنیم.»
گریگ گفت: «بله که بچه‌هاتو خوردم، خودتم می‌خورم،
واسم کاری نداره که باهات بچنگم.»

قرار گذاشتند که فردا در محلی حاضر شوند و باهم
بچنگند. گریگ که از درندگی خود خاطر جمع بود،
شکمش هم سیر بود، با خیال راحت خوابید. ولی بز که
غصه بچه‌هایش را داشت و کینه گریگ را هم به دل گرفته
بود، تا صبح نخوابید و فکر می‌کرد که فردا چطور بچنگد.
آنقدر فکر کرد تا چیزی به یادش افتاد. رفت یک چوب
دوشاخه نوک تیز پیدا کرد. نوک شاخه‌های چوب را باز هم
تیزتر کرد تا مثل نوک چاقو شد. چوب را به میدانی که قرار
بود در آنجا دعوا بکنند، برد. چوب را طوری وسط میدان
فرو کرد که دوشاخه‌های تیز چوب بیرون ماند. روز بعد،

وقتی که خواستند بجنگند ، بز رفت کنار دوشاخهٔ نوک تیز نشست . گرگ خیز برداشت تا خودش را روی بز بیندازد ، ولی بز خودش را کنار کشید . گرگ افتاد روی دوشاخه‌ای که بز تیز کرده بود . همانجا میخکوب شد و شروع کرد بجان دادن . بز رو کرد به گرگ و گفت : « می بینی سزای کار خودتو ؟ »

دین و معتقدات باستانی مردم الاشت

الاشتیها مسلمان و شیعه مذهبند. آنها هم مانند بیشتر ایرانیان به برگزار کردن عیدهای مذهبی مثل عید قربان و مولود حضرت حجّت (ع) و عید فطر دلبستگی دارند. عزاداری مذهبی‌شان هم کم‌وبیش مانند شیعیان دیگر است. در ماه رمضان روزه می‌گیرند و به روزه‌خوانی می‌روند. در ماه محرّم سینه‌زنی و نوحه‌خوانی دارند و دسته عزاداری راه می‌اندازند. با این کارها اندوه قلبی خودشان را از شهادت حضرت امام حسین (ع) نشان می‌دهند. عزاداری‌شان در روز عاشورا بسیار غم‌انگیز است.

الاشتیها معتقدات و مراسمی هم دارند که شبیه معتقدات و مراسم ایرانیان باستان است. مثلاً به روشنایی و آفتاب احترام می‌گذارند. آنان با احترام به آفتاب سوگند می‌خورند، همان‌طور که به پدر و مادر و به معتقدات مذهبی خود سوگند می‌خورند. مثلاً می‌گویند «قسم به خورشیدِ پاک» یا «قسم به آفتاب خسته‌تن». اگر صبحها خورشید را در حال برآمدن به‌بینند، به آن سلام می‌دهند و صلوات می‌فرستند. وقتی که هلال ماه را در شب اول ماه به‌بینند،

صلوات می فرستند و به آب یا سبزی نگاه می کنند و این کار را خوش شگون می دانند. وقتی که به آب نهر و یا به چشمه ای می رسند و وقتی که چراغ روشن می کنند نیز صلوات می فرستند، چون به آب و روشنایی احترام می گذارند. مردم الاشت معتقدند که آتش اجاق خانه ها را باید محترم دانست. زیرا اجاق هر خانواده ای کانون خانواده و نشانه پایداری آن است. هر وقت بخواهند به خانواده ای دعا کنند، می گویند: «آتش اجاقشان همیشه روشن باد».

احترام و اعتقاد به آتش و خورشید و آب و سبزی و روشنایی در میان نیاکان باستانی ما خیلی معمول بود. آنچه مردم «الاشت» یا بعضی از مردم دیگر میهن ما در این باره اعتقاد دارند، از قدیم باقی مانده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

چاپخانه وزارت فرهنگ و هنر
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
تهران